

شرق روزنامه

یادداشت

حاکمیت مدرن توسعه دانش



دکتر لیلا پاپلی ▶
باستان‌شناس

دانشگاه، نهاد مدرنی است که جای انواع سیستم‌های آموزش سنتی را گرفته است؛ اما بیش از آن شکلی از سیستم کنترل بدن‌ها در جهان مدرن است. پیش از قرن بیستم، زنان و مردان تا ۱۸سالگی عمدتاً تشکیل خانواده داده بودند و وارد چرخه تولید شده بودند. دانشگاه اما این فرایند را به تأخیر می‌اندازد. از این منظر به دلیل مخارج هنگفتش حاصل تولید تولیدگران خارج از خودش را هم مصرف می‌کند. این مصرف خود اگر به تولیدی بزرگ‌تر یعنی کتاب، مقاله، تحلیل و مهارت‌آموزی ختم نشود، تنها در شکل مصرف صرف باقی می‌ماند.

بااین تفصیلات چرا حاکمیت‌های مدرن تمایل بسیاری به توسعه دانشگاه دارند؟ نخست آنکه حاکمیت‌های مدرن به قول فوکو تمایل دارند که به شکلی از سراسرینی دامن بزنند. دانشجو و استاد برنامه‌ای مشخص دارند که دانشگاه آن را تعیین می‌کند، ساعت‌های درس و آنچه باید آموخته شود یا آموزانده شود مشخص است. دانشجو یاد می‌گیرد در چارچوب خاصی فکر کند و استاد هم به چارچوب خاصی وفادار می‌ماند. آنچه در جهان به نام جنبش دانشجویی شناخته می‌شود و واکنشی به این مناسبات است هم همین خصوصیت را دارد. گرچه جنبش‌های دانشجویی هم که از دایره کنترل فرار می‌کنند و به جامعه می‌پیوندند یا گسترش ناگهانی می‌یابند اما دانشجویون اعضایش دستکم این حس را به سیستم کنترلی می‌دهد که هروقت اراده کند می‌تواند آنها را محدود کند. دانشگاه، نیاز جوانان را به استقلال، شغل و تأمین مالی به تعویق می‌اندازد. ۱۵، ۱۶سالگی را موقوف می‌کند به دهه سوسم زندگی. در واقع دانشگاه حداقل ۱۰سال در زندگی هر فرد فرصت به دولت می‌دهد. در زمان استون، جان ویلیامز، فضایی را توصیف می‌کند که استاد دانشگاه یک کارمند صرف است که حقوق اندکش کفاف روزمره‌اش را نمی‌دهد و او هرچه کار می‌کند همان کارمند صرف می‌ماند. اما آیا این همه ماهیت دانشگاه‌است؟ قطعاً نه! دانشگاه یک سوپه پنهان هم دارد. آن سوپه، سوپه فریهیختری دانشگاه‌است، سوپه تحلیلگر و تفسیرکننده وضعیت. درست است که دانشجو سال‌های اوج زندگی‌اش را که می‌تواند صرف تولید شود در دانشگاه می‌گذراند اما نباید نادیده گرفت که دانشگاه به جوانان روستایی و طبقات پردوست و دختران امکان جابه‌جایی و مشاهده جامعه‌ای بزرگ‌تر را می‌دهد و ازسوی‌دیگر تعویق زمان تشکیل خانواده یا مسئولیت اجتماعی فراغ بال و اندیشیدگی به دانشجو می‌بخشد (اشیاد همین است که مسئولان این همه از ازدواج دانشجویی استقبال می‌کنند!). واضح است که ساعت‌ها و درس‌های دانشگاه طبقه‌بندی‌شده و از پیش معلوم هستند اما همواره حتی در بسته‌ترین فضاهای ممکن، راهی برای دیالوگ و تفکر در باب چرایی‌ها پیدا می‌شود. ابزار دانشگاه به‌ویژه در رشته‌های علوم انسانی کتاب است و کتاب -حتی سختگیرانه‌ترین متن‌ها- پنجره‌ای رو به متن‌های دیگرند، رو به تفکر. استادان دانشگاه هم همگی موجوداتی قابل کنترل نیستند. دانشگاه در وضعیت‌های استثنائی [اصطلاح آکامبن] شروع می‌کند به واردکردن استادان «خودی» تا اعتبار دانشگاه و استادان دگراندیش را از بین ببرد، به‌سرعت دانشجویان را یکسان‌سازی می‌کند و سرنجام شروع می‌کند به خودپرانگیزی. ننولیبرالیسم اما گویی روش جدیدی برای مقابله با نهاد دانشگاه یافته‌است- این روش را در دولت اخیر هم در ایران می‌بینیم- روشی قطعی برای محدودکردن و آن بی‌تفاوتی است، بی‌تفاوتی نسبت به دانشگاه هزینه‌های گزاف محدودکردن نهاد دانشگاه را کاهش می‌دهد و در واقع به‌تدریج آن را تبدیل به کارخانه کارمندان و مهارت‌جویانی می‌کند که تفسیر از وضعیت ندارند تا تفسیرشان شنیده نمی‌شود. شاید عجیب باشد اما نیم‌دهه پیش دانشگاه در آمریکا نسبت به اوج‌گیری فاشیسم هشدار داده بود، بیش از یک دهه پیش در ایران، جامعه‌شناسان احتمال بالارفتن نرخ روسپیگری و اعتیاد را و پنج دهه پیش در اندیشمندان احتمالی در خاورمیانه درباره رشد حاشیه‌نشینی و عواقب آن هشدار و تذکر داده بودند؛ اما چرا هرگز جلوی این فجاجع گرفته نشده‌است؟ دیدلش شاید آن است که عوامل سیاسی سبب شده که صدای دانشگاه شنیده نشود.

واقعیت این است که ننولیبرالیسم دانشگاه برساخته مدرنیسم را انکار می‌کند. نمی‌شنود، پس نمی‌خواند. برخلاف دوران ظهور نازی‌ها تلاش نمی‌کند فریود و آرنت و هورکهایمر و یاسپرس را مورد تعقیب قرار دهد. ننولیبرالیسم این حد از آگاهی را دارد که هرگونه تلاش واضح و روشن برای سرکوب فرد دانشگاهی به مشهورشدن آن فرد و شنیدن صدایش منجر خواهد شد. اما ننولیبرالیسم خود را زرنگ‌تر از آن می‌داند که به رقیب خودخوانده‌اش- دانشگاه- فضای عرضه دهد. او دانشگاه را با رسانه عوض می‌کند و پروپاگاندیست رسانه‌ای را با دانشگاهی، وظیفه تحلیل را به رسانه می‌سپارد. رسانه امر روزمره است، امروز تولید می‌کند و تولیدش همین امروز مصرف می‌شود، جایی ثبت نمی‌شود. درست برخلاف کتاب‌ها که سال‌ها نیاز دارند تا در تاریخ ثبت شوند. ننولیبرالیسم به تاریخ و ثبت در آن نیاز ندارد. او دانشگاه را مصرف می‌کند. تن من پژوهشگر را.

در غرب کمپانی‌های کتاب‌سازی هزاران عنوان کتاب در سال تولید می‌کنند که در واقع نرخ خواندن کتاب را ثابت نگاه می‌دارد اما این کتاب‌ها لزوماً بیشتر از شکل نوشتاری تصاویر سریال‌های تلویزیونی نیستند. در این وضعیت آدم‌ها می‌خوانند بی اینکه خواننده باشند و تفسیر و تحلیل می‌شوند بی اینکه لزوماً جز توصیف عمیق موضوعات چیزی شنیده باشند در سرزمین‌هایی شبیه ما بنیاز به خواندن حس نمی‌شود و شبکه‌های اجتماعی آدم‌ها را اقناع می‌کند. یاسپرس در ایده دانشگاه می‌نویسد که دانشگاه بدون دیالوگ وجود نخواهد داشت. همان رابطه‌ای که ننولیبرالیسم تلاش دارد توجیرش دهد و تا حد زیادی موفق بوده است. صدای آدم دانشگاهی به جایی نمی‌رسد، خود او در معرض محدودیت است، وضعیت مالی و اجتماعی‌اش به مویی بند است و در کنار همه اینها جامعه به خطر فاشیسم مواجه است. این خطر بالقوه که این روزها باافعل شده، این دیدندشدن دانشگاهیان، این صدای اگرکننده رسانه‌ها این‌بار با شکلی نو درآمیخته است. این‌بار صدای اندیشمندان و کتاب‌هایشان خفه خواهد شد. بی‌گمان ترس ننولیبرالیسم از پیش‌بینی مرگ خودش است که جایی در کتابی خفه است، چیزی شبیه پیش‌بینی مرگ هیتلریسم که جایی در نامه‌های یاسپرس به هایدگر، در نوشته‌های فریود، در یادداشت‌های ده‌ها دانشگاهی رانده‌شده از دانشگاه جانش خورده بود.

زیر آسمان شهر

توجه برای رفع گرختی



سیدمحسن هاشمی▶

در خبرها آمده بود که دولت تابلند برای سال میلادی جاری، ۵۰ میلیارد دلار درآمد حاصل از صنعت گردشگری پیش‌بینی کرده است. این یعنی معادل ۵۰ درصد فروش نفت و گاز ایران در سال. زهرا احمدی‌پور، رئیس سازمان میراث فرهنگی و گردشگری، براساس آنچه ایسنا از نشست او با معاونانش منتشر کرده، گفته است: «متأسفانه افق روشنی از اینکه در سال ۲۰۱۷ در ایران از ظرفیت گردشگری استفاده کنیم، وجود ندارد. دستگاه‌های دولتی دچار گرختی هستند». او در ادامه سخنانش از همکاری‌اش پرسیده؛ وضعیت سه سال گذشته گردشگری در زمینه‌های ایمنی و رضایتبخندی گردشگران چه تفاوتی داشته و آنان پاسخ داده‌اند آسیب‌شناسی نشده است. این البته نخستین‌باری نیست که اراده‌ای در سازمان میراث فرهنگی و گردشگری به دنبال احیای ظرفیت‌های اقتصادی و اجتماعی گردشگری ایران است. نگارنده در خاطر دارد در سال‌های نخست حضور حسین مرعشی بر سازمان میراث فرهنگی و گردشگری، او نیز در گفت‌وگوها و برنامه‌هایش همین اراده را در زنده‌سازی ظرفیت‌های گردشگری ایران دنبال می‌کرد.



البته دوران حضورش کمتر از دو سال بود و صندلی میراث فرهنگی و گردشگری را به محبوب رئیس دولت نهم، اسفندیار رحیم‌مشایی، واگذار کرد. بر کسی پوشیده نیست که سرزمین پهناور و آب‌وهوای متنوع ایران دارای ظرفیت‌های درخورتوجهی در عرصه گردشگری تاریخی، فرهنگی، مذهبی، کویرگردی و بوم‌گردشگری است. اما غلبه نگاه امنیتی به این مهم باعث شده تا امکان برخورداری از این صنعت پاک (در مقابل سایر صنایع آلاینده محیط‌زیستی) در کشورمان فراهم نشود. در همین زمینه است که هرازگاهی مدیرانی در سازمان میراث فرهنگی و گردشگری به این امر تمایل می‌شوند و پس از اندک‌زمانی درمی‌یابند که علاوه بر اینکه سازمان تحت‌مدیریتشان همسو با تحولات ساختارهای اداری جهان پیش‌رفته و با تصدی‌گری و مداخلات خود مانع توسعه مأموریتشان است، نیروهایی در دیگر سازمان‌ها بر هر تحرکی در این زمینه با دلواپسی علاوه بر رصد اوضاع به مداخلات قراقانونی دست خواهند زد که به‌ناچار علاقه‌مندان به توسعه گردشگری ترجیح می‌دهند عطایش را به معرب بقیه حصار و صدااللهت دخترم از گنجی این پیششهاد ساختارشنکانه دریابند، گفت: برادرچان، گمان می‌کنم این روشی که پیشنهاد می‌کنید مربوط به روانشناسی یونگ است و منظورش این بوده که... برادرم فرصت نداد؛ حرفم را قطع کرد و درحالی‌که نگاه شمشات‌باری به من بود انداخت. گفت: چه فرقی دارد؟ شماها همیشه برعوب اسم‌های خارجی هستید، درصورتی‌که غربی‌ها هم همه روش‌ها و آموزه‌های اساسی خودشان را از ما شرقی‌ها گرفته‌اند. توضیح‌دادن به دخترم که دیدن یک جزء از یک تابلوی نقاشی، هیچ‌وقت کلیت اثر را برای ما روشن نمی‌کند، برای بعد گذاشتم و سکوت کردم. هرچه باشد برادر یونگ، برادر بزرگ‌ترمان است و احترام بزرگ‌تر واجب است؛ شرقی‌ها این را می‌گویند!

سرش را بالا گرفته بود ادامه داد: من دفترچه یادداشتی دارم که همیشه خواب‌هایم را در آن یادداشت می‌کنم. وقتی ماجرای مهمی در زندگی‌ام پیش می‌آید یک هفته قبل از خواب عمیقاً به آن فکر می‌کنم. آن‌وقت هر روز صبح بلافاصله خوابی را که شب قبل دیدم یادداشت می‌کنم. بعد از یک هفته با خواندن آن یادداشت‌ها و تحلیل خواب‌هایم متوجه می‌شوم که ضمیر ناخودآگاهم چه پیغامی درباره آن موضوع به من داده است. قبل از آنکه بقیه حصار و صدااللهت دخترم از گنجی این پیششهاد ساختارشنکانه دریابند، گفت: برادرچان، گمان می‌کنم این روشی که پیشنهاد می‌کنید مربوط به روانشناسی یونگ است و منظورش این بوده که... برادرم فرصت نداد؛ حرفم را قطع کرد و درحالی‌که نگاه شمشات‌باری به من بود انداخت. گفت: چه فرقی دارد؟ شماها همیشه برعوب اسم‌های خارجی هستید، درصورتی‌که غربی‌ها هم همه روش‌ها و آموزه‌های اساسی خودشان را از ما شرقی‌ها گرفته‌اند. توضیح‌دادن به دخترم که دیدن یک جزء از یک تابلوی نقاشی، هیچ‌وقت کلیت اثر را برای ما روشن نمی‌کند، برای بعد گذاشتم و سکوت کردم. هرچه باشد برادر یونگ، برادر بزرگ‌ترمان است و احترام بزرگ‌تر واجب است؛ شرقی‌ها این را می‌گویند!

◀**کارشناس فرهنگی**



زندگی‌مان با قمار می‌گذرد

پرت می‌کنند و گویا امتیاز دارد و امتیاز «توس» یا همان «تک‌خال» هم بیشتر از همه است. بقیه هم تماشا می‌کنند. با دقت نگاه می‌کنند که کسی تقلب نکند و آیا آن کسی که می‌بازد، پولش را می‌دهد یا نه. آن پسر و دخترچه‌هایی که برای واکسس‌زدن می‌آیند هم مکتی می‌کنند و با تماشاکردن آن با هم بیج می‌کنند و می‌روند آن طرف‌تر: «رنگ کنم».

خیلی ساکت هستند و تمرکز کرده‌اند. زندگی را بازی می‌کنند. اگر کار بهتری بود یا اصلاً کاری بود شاید که چه، حتماً هرگز حاضر به انجام‌دادن چنین کاری نمی‌شدند؛ آبمیوه‌فروش به آنها لعنت می‌فرستد و می‌گوید: «جایشان جهنم است. کاری می‌کنند که خدا آن را حرام کرده است».

با وجود اینکه در این قسمت از پارک تردد زیاد است، ولی بدون توجه به مردم کار می‌کنند. هر گوشه از پارک زیر درخت و روی نیمکت هم می‌توان آن افرادی را که سیگار چروک که بوی سیگار نمی‌دهد، می‌کشند، دید. می‌خواهم نزدیک‌تر بروم تا ببینم دقیقاً چه‌کار می‌کنند که یکی از دوستان که با من همراه است، با خنده می‌گوید: «نزدیک نرو. آنها بیشترشان... هستند».

نزدیک‌تر می‌روم، بالای سر یکی از گعده‌های شش نفره، بحث سر «شاه»، «قره» و «مادکه» و نام‌هایی دیگر است که در شغلشان کاربرد دارد. نفس نمی‌کشند. به کارت‌ها نگاه می‌کنند تا امشب با ضرر به خانه برنگردند. کار می‌کنند. مانند هرکس دیگری که برای به‌دست‌آوردن آب و نان خانواده خود، صبح از خانه بیرون می‌شود؛ فرقاشان این است که کارشان مفید! نیست و در نهایت اگر خیلی جلو بروند و فقرتار این شغل شوند، شاید زندگی‌شان تباه شود؛ زندگی‌ای که برای بهترشدن آن به این شغل روی آورده‌اند.

بیشتر هم افراد میان‌سالانی هستند که به دلیل بی‌کاری رو به این کار آورده‌اند. «برو آن طرف، سایه نکن. تابستان کجا بودی»، سایه‌ام باعث شد تا احساس سرما کند. تک‌تک سرشان را بالا می‌آورند و به من نگاه می‌کنند.

گویا خجالت می‌کشند. این‌بار بازی سر ۵۰۰ افغانی است. این مبلغ کمی در این شغل است، ولی در این بازار! مبلغ بالایی به حساب می‌آید. در برخی از مناطق که افراد به صورت حرفه‌ای و به‌عنوان شغل اول کار می‌کنند یا تفریح؛ مبلغ‌هایی تا یک میلیون افغانی هم دیده شده است که فرد در مقابل یک مبلغ بالا، دخترش را وارد بازی می‌کند و شاید آن را به پسر یا خود رقیب ببازد!

دو بسته کارت را یکی روی هم گذاشته است و به‌نوبت یکی طرف خود و یکی طرف رقیب پرت می‌کند. مسن‌ترین فردی است که اینجا دیده می‌شود، گوشه سیبل تقریباً سفید خود را هم به دندان دارد. با غریبه‌ها که از بین خودشان نباشند، رفتار خوبی ندارند. کنار فردی جوان که قیافه‌اش شبیه مردهای فیلم‌های قدیمی می‌کند که انگار متوجه دیدن او نشده‌ام، فکر می‌کنم، من هم طوری رفتار می‌کنم که انگار متوجه دیدن او نشده‌ام. فکر می‌کنم. تابلوی اول که نزدیک‌شدن به این افراد بود را شکسته بودم. تابلوی دوم بازکردن سر صحبت بود. من‌بین‌کشان و با یک لهجه دیگر که جلب توجه نکند از کنار دستی‌ام می‌پرسم که چطور کار می‌شود. یک نگاهی به من می‌اندازد و دوباره حواسش پرت «دُو» می‌شود. یک نوع بازی با کارت را توضیح داد که نه از آن چیزی فهمیدم و نه شبیه هیچ‌گونه بازی با کارتی بود که تا‌ب‌حال دیده بودم.

کارت‌ها را جمع می‌کنند و نتیجه آنکه فرد مسن برنده شده است. برخی تیریک می‌گویند و برخی هم به کسی که باخته می‌گویند که نگران نباشد و «دُو» بعدی خواهد برد. به آن کسی که باخته می‌گویم «می‌زنی»؟ به خودم می‌آیم من چه گفتم، ولی مطمئن هستم که قبول نمی‌کند. دوستی که همراه

پرت می‌کنند و گویا امتیاز دارد و امتیاز «توس» یا همان «تک‌خال» هم بیشتر از همه است. بقیه هم تماشا می‌کنند. با دقت نگاه می‌کنند که کسی تقلب نکند و آیا آن کسی که می‌بازد، پولش را می‌دهد یا نه. آن پسر و دخترچه‌هایی که برای واکسس‌زدن می‌آیند هم مکتی می‌کنند و با تماشاکردن آن با هم بیج می‌کنند و می‌روند آن طرف‌تر: «رنگ کنم».

خیلی ساکت هستند و تمرکز کرده‌اند. زندگی را بازی می‌کنند. اگر کار بهتری بود یا اصلاً کاری بود شاید که چه، حتماً هرگز حاضر به انجام‌دادن چنین کاری نمی‌شدند؛ آبمیوه‌فروش به آنها لعنت می‌فرستد و می‌گوید: «جایشان جهنم است. کاری می‌کنند که خدا آن را حرام کرده است».

با وجود اینکه در این قسمت از پارک تردد زیاد است، ولی بدون توجه به مردم کار می‌کنند. هر گوشه از پارک زیر درخت و روی نیمکت هم می‌توان آن افرادی را که سیگار چروک که بوی سیگار نمی‌دهد، می‌کشند، دید. می‌خواهم نزدیک‌تر بروم تا ببینم دقیقاً چه‌کار می‌کنند که یکی از دوستان که با من همراه است، با خنده می‌گوید: «نزدیک نرو. آنها بیشترشان... هستند».

نزدیک‌تر می‌روم، بالای سر یکی از گعده‌های شش نفره، بحث سر «شاه»، «قره» و «مادکه» و نام‌هایی دیگر است که در شغلشان کاربرد دارد. نفس نمی‌کشند. به کارت‌ها نگاه می‌کنند تا امشب با ضرر به خانه برنگردند. کار می‌کنند. مانند هرکس دیگری که برای به‌دست‌آوردن آب و نان خانواده خود، صبح از خانه بیرون می‌شود؛ فرقاشان این است که کارشان مفید! نیست و در نهایت اگر خیلی جلو بروند و فقرتار این شغل شوند، شاید زندگی‌شان تباه شود؛ زندگی‌ای که برای بهترشدن آن به این شغل روی آورده‌اند.

بیشتر هم افراد میان‌سالانی هستند که به دلیل بی‌کاری رو به این کار آورده‌اند. «برو آن طرف، سایه نکن. تابستان کجا بودی»، سایه‌ام باعث شد تا احساس سرما کند. تک‌تک سرشان را بالا می‌آورند و به من نگاه می‌کنند. گویا خجالت می‌کشند. این‌بار بازی سر ۵۰۰ افغانی است. این مبلغ کمی در این شغل است، ولی در این بازار! مبلغ بالایی به حساب می‌آید. در برخی از مناطق که افراد به صورت حرفه‌ای و به‌عنوان شغل اول کار می‌کنند یا تفریح؛ مبلغ‌هایی تا یک میلیون افغانی هم دیده شده است که فرد در مقابل یک مبلغ بالا، دخترش را وارد بازی می‌کند و شاید آن را به پسر یا خود رقیب ببازد!

دو بسته کارت را یکی روی هم گذاشته است و به‌نوبت یکی طرف خود و یکی طرف رقیب پرت می‌کند. مسن‌ترین فردی است که اینجا دیده می‌شود، گوشه سیبل تقریباً سفید خود را هم به دندان دارد. با غریبه‌ها که از بین خودشان نباشند، رفتار خوبی ندارند. کنار فردی جوان که قیافه‌اش شبیه مردهای فیلم‌های قدیمی می‌کند که انگار متوجه دیدن او نشده‌ام، فکر می‌کنم، من هم طوری رفتار می‌کنم که انگار متوجه دیدن او نشده‌ام. فکر می‌کنم. تابلوی اول که نزدیک‌شدن به این افراد بود را شکسته بودم. تابلوی دوم بازکردن سر صحبت بود. من‌بین‌کشان و با یک لهجه دیگر که جلب توجه نکند از کنار دستی‌ام می‌پرسم که چطور کار می‌شود. یک نگاهی به من می‌اندازد و دوباره حواسش پرت «دُو» می‌شود. یک نوع بازی با کارت را توضیح داد که نه از آن چیزی فهمیدم و نه شبیه هیچ‌گونه بازی با کارتی بود که تا‌ب‌حال دیده بودم.

کارت‌ها را جمع می‌کنند و نتیجه آنکه فرد مسن برنده شده است. برخی تیریک می‌گویند و برخی هم به کسی که باخته می‌گویند که نگران نباشد و «دُو» بعدی خواهد برد. به آن کسی که باخته می‌گویم «می‌زنی»؟ به خودم می‌آیم من چه گفتم، ولی مطمئن هستم که قبول نمی‌کند. دوستی که همراه

هرات – اخترمحمد ماکویی؛ در گعده‌های چهار، پنج‌نفری نشسته‌اند و از دور طوری به نظر می‌رسد که در حال خوردن غذا هستند؛ ولی نزدیک‌تر که می‌شوم، در حال «کارت‌بازی» هستند یا به قول برخی «پو» می‌زنند و پول هم بیشنشان ردوبدل می‌شود. روی موقت نشسته‌اند و سخت در حال کارکردن هستند؛ کاری که وقتی صبح از خانه بیرون می‌شوند، می‌آیند اینجا تا شب، فردی که در چندمتری‌شان آبمیوه‌فروشی دارد، می‌گوید تعطیلی هم ندارند و حتی جمعه‌ها و مثل امروز که یک روز پرفی است هم می‌آیند و تا شب همین‌جا نشسته‌اند. آبمیوه‌فروش کلی بدووبراه به آنها می‌گوید. شغل این افراد قمار است و نامشان «قمارباز».

در افغانستان بعضاً دیده شده است که «قماربازان» حتی دختر خود را هم می‌بازند؛ یعنی پولشان که تمام می‌شود و هم را می‌بازند، روی دخترشان شرط می‌بندند تا پول ازدست‌رفته را جبران کنند، ولی دخترشان را می‌بازند! در این مورد هم چندی پیش یکی از شبکه‌های تلویزیونی یک کلیپ طنز! ساخته بود که در آن نامزد یک دختر به خانه او می‌رفت و اعتراض می‌کرد که چرا عروسی زود صورت نمی‌گیرد؛ دختر می‌آید و به پسر می‌گوید: «برو. از اینجا برو. پدرم من را رد قمار باخت».

آن‌گونه که یکی از راننده‌های تاکسی که ایستگاه‌اش در همین نزدیکی است، می‌گوید: در برخی مناطق این کشور وقتی دیگر فرد همه پول خود را باخت، سپس دام یا زمینی را اگر دارد «وارد دُو» می‌کند و آنها را هم که باخت و اگر دختری هم نداشت، دست به کار بی‌شرمانه‌ای می‌زند که راننده گفت، ولی نمی‌توان بازگو کرد. درباره اینکه چرا پلیس یا مقامات دولتی به این افراد کاری ندارند، از آبمیوه‌فروش می‌پرسم؛ با دست، ساختمان استانداری را نشان می‌دهد و می‌گوید: «بین آنجا ساختمان ولایت است، همین چند روز پیش به یک نفر همین‌جا جلو چشم من شلیک کردند». قضیه از آن قرار بود که دو نفر موتورسیکلت‌سوار خواستند که موبایل فردی را به‌زور از او بگیرند، ولی مقاومت کرده و دزدان هم با شلیک به پای او فرار کرده‌اند. می‌گوید شب‌ها هم خیلی خطرناک است و هر لحظه ممکن است یک نفر با اسلحه جلویمان سبز شود و هر چه داریم را از ما بگیرد، روزها هم این اتفاق خیلی کم می‌افتد. می‌گوید دولت به اینها کاری ندارد.

روی یکی از صندلی‌های آبمیوه‌فروشی کنار خیابان می‌نشینم و به آنها نگاه می‌کنم. برخی سیگار می‌کشند؛ سیگار اشتراکی که به‌نوبت هر نفر یک «دود» می‌کشد؛ ولی نه دودش مثل سیگار ایبی است و نه بوی آن شبیه سیگار. پنج، شش نفر هستند و به‌نوبت همین یک سیگار را می‌کشند. چنددقیقه‌ای از دور نگاهشان می‌کنم. کار می‌کنند. قمار می‌زنند؛ در فاصله چندصدمتری استانداری و در فاصله ۲۰ متری جاده که هرازچندگاهی «رنجر»‌های پلیس، آژیرکشان و باسرعت از این جاده وسط پارک رد می‌شوند. هر چنددقیقه یک‌بار کودکی هم می‌آید به آنها التماس می‌کند که کفششان را واکس بزنند، ولی بی‌اعتنا هستند و سخت مشغول کار. از طرف‌تر هم یک نفر جای می‌فرشود و چند نفر هم با فرعون پوشاک زمستانی می‌فروشد.

درباره فردی صحبت می‌کنند که گویا «بزرگ»‌شان است و از او می‌گویند که چرا امروز نیامده. فردی مسن به بغل‌دستی‌اش می‌گوید: «آدم مردی است. همیشه تاوان‌ها را امیده». رفیقش هم تأیید می‌کند. دو نفر تصمیم می‌گیرند که پیش او بروند و جمع را ترک می‌کنند. هرازگاهی هم برقی که دیشب باریده از روی درختان اطراف به زمین می‌افتد، زمین اما به کمک آفتاب خشک است و آماده کارکردن. کارت‌ها را پشت‌سره هم یکی طرف خود و یکی هم طرف رقیب



◀**کیتی مسفرزاده**

نه اینکه فکر کنید به یگانگی و برابری انسان‌ها اعتقادی نداریم و همون‌عان مذكر خود را مثل برادر به حساب نمی‌آوریم؛ یعنی بدون اینکه حتی بخواهیم سخنرانی‌های عرفانی و اخلاقی انجام دهیم، یادآوری می‌کنیم که همین علم فرض و محکم و همه‌پسند جهان هم مدت‌هاست ثابت کرده که از لحاظ ژنتیکی از یک سطحی به بعد همه ما با هم دخترعمو- پسرعمو به حساب می‌آییم و لابد در یک سطح بالاتری خواهر- برادر هم هستیم؛ اما قبول کنید که فهمیدن اینکه جناب کارل گوستاو یونگ برادرمان است، عجیب بود. خانواده‌هایی که فرزند زیر ۱۸ سال دارند می‌دانند که ماجرای انتخاب رشته در مقطع متوسطه یکی از آن ماجراهای عجیب‌وغریبی است که تا مدت‌ها باعث بحث و تبادل نظر می‌شود که از بین رشته‌های رایج (مثل ریاضی و تجربی و...) و چندین رشته «کارودانشی» جدیدالتاسیس (از مدرسه نمایش گرفته تا علوم هوایی)، فرزند دل‌بند کدامیک را انتخاب